

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: اما گلدمن
برگردان: آرش سیفی
ویراستاری و ارسال: علی مشرف
۲۹ اکتوبر ۲۰۲۴

فلسفه خداناباوری



پیش‌گفتار مترجم: اما گلدمن، یکی از جسورترین و برجسته‌ترین چهره‌های جنبش آنارشیستی و آزادی‌خواه قرن بیستم بود. او که در روسیه تزاری (شهر کونو یا کاوناس که امروزه بخشی از لیتوانی است) به دنیا آمد و در امریکا به بلوغ فکری رسید، زندگی‌اش را وقف مبارزه علیه هر شکلی از ستم، استثمار، تبعیض و سرکوب کرد. گلدمن از همان ابتداء، به‌ویژه پس از مواجهه با نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری در امریکا، به کنشگری بی‌پاک تبدیل شد که نه تنها علیه استبداد سیاسی، بلکه علیه هر شکلی از تبعیض و خشونت دولتی، نظام سرمایه‌داری، و نهاد مذهب به‌عنوان ابزاری برای تسلط بر توده‌ها فعالیت می‌کرد. او همچنین با سخنرانی‌های آتشین و مقالات بی‌پرده‌اش، به الهام بخشی بزرگ برای بسیاری از کارگران، زنان و ستم‌دیدگان جهان تبدیل شد.

ایده ترجمه فلسفه خداناباوری نوشته گلدمن، در راستای دامن زدن به یکی از مهمترین مباحث فکری پیش رو، یعنی رابطه میان دین، آزادی و رهائی انسان شکل گرفت. گلدمن در این اثر به بررسی ریشه‌های خدابپرستی و کارکردهای آن در نظام‌های قدرت می‌پردازد و استدلال می‌کند که دین، همچون فقر و جهل، به‌عنوان ابزاری برای تسلط بر توده‌ها به کار گرفته شده است. از دیدگاه او، دین نه تنها توجیه‌کننده سلطه سیاسی و اقتصادی بلکه بازتولیدکننده آن است.

نقد مارکسیستی دین عموماً بر رابطه دیالکتیکی میان شرایط مادی و روبنای ایدئولوژی استوار است. کارل مارکس در تحلیل خود از دین آن را «افیون توده‌ها» [۱] می‌نامد و تأکید می‌کند که دین همچون سازوکاری تسلی‌بخش برای تخفیف رنج‌های واقعی انسان در جوامع طبقاتی و نابرابر عمل می‌کند. مارکس، به ویژه در دوره متأخر فکری خود، بر این

باور بود که دین محصول شرایط مادی و اجتماعی است و با تغییر بنیادین این شرایط از طریق پراتیک اجتماعی، به‌عنوان سازوکاری برای تسلی رنج‌های اجتماعی به تدریج بی‌اهمیت می‌شود. این نقد ریشه‌ای در فلسفه مارکسیستی، بعدها از سوی اندیش‌مندانی مانند هربرت مارکوزه، ماکس هورکهایمر و تئودور آدرنو از مکتب فرانکفورت گسترش یافت. این متفکران با تحلیل ساختار قدرت در سرمایه‌داری مدرن، بر نقش ایدئولوژی، فرهنگ توده‌ای و دین در حفظ وضعیت موجود تأکید و بررسی کردند که چگونه دین و سایر ایدئولوژی‌ها به‌عنوان ابزارهایی برای بازتولید سلطه سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

با این حال، گلدمن با رویکردی پیچیده‌تر با انگاره خدا و دین مواجه می‌شود. او با فرا رفتن از مارکس که اساساً دین را محصول شرایط مادی می‌دانست، به تعامل دو سویه میان ایده‌های متافزیک و شرایط مادی اشاره می‌کند. او بر این باور است که هرچند عقل و علم بارها کابوس خداپرستی را از بین برده‌اند، اما شرایط اجتماعی مانند فقر و ترس، دوباره این باورها را احیاء می‌کنند. گلدمن از یک سو بر خودآگاهی انسان‌ها تأکید می‌کند، که این شباهت زیادی به آرای لودویک فون‌ریباخ و هگل‌های چپ دارد و از سوی دیگر به پیچیدگی‌های مادی و اجتماعی که خداپرستی را احیاء و بازتولید می‌کنند اشاره دارد. این تحلیل، جایی میان دیدگاه‌های فون‌ریباخ و ماتریالیسم تاریخی مارکس قرار می‌گیرد و تأکید دارد که هم ایده‌ها و هم شرایط مادی نقش مهمی در تعیین شرایط زیست و امکانات بندگی/رهائی انسان‌ها دارند.

نقد دین در جنبش چپ ایران، همواره با پیچیدگی‌ها و تناقض‌های خاصی همراه بوده است. برخی از روشنفکران و کنشگران چپ، پیش‌تر و در هنگام انقلاب ۱۳۵۷، از پرداختن به نقد صریح اسلام و ظرفیت‌های اقتدارگرا و ارتجاعی‌اش اجتناب کردند. این در حالی است که در اندیشه‌های چپ‌گرایانه جهانی، به‌ویژه در میان آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها، دین عموماً به‌عنوان یکی از پایه‌های سلطه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همواره مورد نقد قرار گرفته است. با این حال، نقد دین حتی میان برخی از بزرگترین اندیش‌مندان چپ جهان نیز ظرافت‌ها و دوگانگی‌هایی داشته، آن‌چنان که در اندیش‌مندی مانند آنتونیو گرامشی خود را بروز می‌دهد: او با بررسی نقش دین در دم و دستگاه‌های ایدئولوژیک، نشان داد که دین، با داشتن ماهیتی دوگانه، می‌تواند هم به تقویت نظم موجود و تثبیت ساختارهای نابرابر کمک کند و هم به‌عنوان ابزاری برای مقاومت و تغییر اجتماعی به‌دست طبقه کارگر عمل نماید. [۲]

امروز در ایران، با توجه به سلطه شوم و خون‌بار بنیادگرایی دینی و استبداد مذهبی، نقد دین به‌عنوان یک ضرورت فکری و سیاسی مطرح است. شکی نیست که پس از سرنگونی رژیم تئوکراتیک و بنیادگرایی جمهوری اسلامی، مسأله دین و خداپرستی در جامعه آینده به‌طور جدی مطرح و پروبلماتیزه خواهد شد. با توجه به تجربه تاریخی کشورهای چپ که پس از سرنگونی نظام‌های دینی با بحران‌های فکری و اجتماعی مواجه شدند، این پرسش که چگونه می‌توان جامعه‌ای سکولار و آزاد از سلطه دینی ساخت، پرسشی بنیادین خواهد بود. مترجم امیدوار است که این نوشته به روشنفکران چپ و فعالان ایرانی [خوانندگان فارسی-داری] کمک کند تا دریافت بهتری از نقد دین از منظر چپ‌گرایانه پیدا کنند و به بحث‌هایی سازنده درباره آینده ایران [و افغانستان] پس از نظام دینی بپردازند.

فلسفه خداناباوری

برای ارائه شرح کاملی از فلسفه خداناباوری، لازم است که به تحولات تاریخی باور به خدا از آغاز تا زمان حال پرداخته شود. اما این موضوع فراتر از چارچوب این نوشتار است. با این حال، بهتر است به‌طور گذرا اشاره کنیم که مفهوم خدا، نیروی ماوراءالطبیعه، روح، الوهیت [۳]، یا هر اصطلاح دیگری که ماهیت خداپرستی را توصیف کند، در

طول زمان و با پیشرفت بشر، مبهمتر و نامشخصتر شده است. به عبارت دیگر، انگاره خدا به همان نسبت که انسان پدیده‌های طبیعی را درک می‌کند و علم، رویدادهای انسانی و اجتماعی را به هم مرتبط می‌سازد، ناملموس‌تر [۴] و پرابهامتر می‌شود.

خدا امروز دیگر نماینده همان نیروهائی که در آغاز وجودش بود، نیست؛ او دیگر سرنوشت انسان را با همان دست آهنین سابق رقم نمی‌زند. بلکه، انگاره خدا به نوعی نیروی انگیزه‌بخش روحانی [۵] تبدیل شده که به نیازها و تمایلات ناشی از ضعف انسان پاسخ می‌دهد. در مسیر تکامل بشریت، ایده خدا ناگزیر به انطباق با هر مرحله از زندگی انسان بوده است، که این امر کاملاً با منشأ این ایده سازگار است.

پنداشت خدایان در ترس و کنجکاوای انسان ریشه دارد. انسان بدوی که از درک پدیده‌های طبیعی عاجز بود و از آنها هراس داشت، در هر تجلی هراس‌انگیز طبیعت، نیروئی بدطینت می‌دید که مستقیماً علیه او عمل می‌کند؛ و از آنجا که نادانی و ترس منشاء تمام خرافات هستند، خیال آشفته انسان بدوی، انگاره خدا را پدید آورد.

میخائیل باکونین [۶]، خداناباور و آنارشویست بزرگ، در اثر برجسته خود *خدا و دولت* بدرستی می‌گوید: «همه ادیان، با خدایان، نیمه‌خدایان [۷]، پیامبران، منجی‌ها و قدیسان‌شان، همه به دست تخیل تعصب‌آمیز انسان‌هایی خلق شده‌اند که به پیشرفت کامل و تکامل قوای عقلانی خود نرسیده بودند. در نتیجه، بهشت ادیان چیزی نیست جز سرابی که در آن انسان، به واسطه جهل و ایمان خود، تصویری اغراق‌شده و وارونه از خود، یعنی تصویر الهی‌شده‌اش را، کشف کرده است. تاریخ ادیان، که شامل تولد، عظمت و زوال خدایانی است که در باور انسان جای گرفته‌اند، چیزی نیست جز تکامل هوش و وجدان جمعی بشر. هر زمان که انسان‌ها در جریان پیشرفت تاریخی خود، چه در درون خودشان و چه در طبیعت بیرون از خود، صفتی یا نقص بزرگی را کشف کردند، آن را به خدایان خود نسبت دادند؛ البته پس از این که در آن صفت‌ها به طور کودکانه‌ای با تخیل مذهبی خود اغراق کردند... با همه احترام به متافزیک‌دانان، ایده‌آلیست‌های دینی، فیلسوفان، سیاستمداران یا شاعران: انگاره خدا به معنای کنارگیری از عقل انسانی و عدالت، و قاطع‌ترین نفی آزادی انسان است که ناگزیر هم در نظریه و هم در عمل به بردگی آدمی ختم می‌شود.»

انگاره خدا، که بارها احیاء شده و با شرایط زمان تطبیق یافته و گاهی گسترده و گاهی محدود شده است، تاکنون بر بشریت چیره بوده و چنین خواهد ماند، مگر آن‌که انسان، بدون هراس و با اراده‌ای بیدار نسبت به خویشتن، سر به سوی روشنائی خورشید برآورد؛ آن زمان که انسان خود را بشناسد و سرنوشتش را به دست گیرد، خداپرستی زائد می‌شود. [۸] این که انسان تا چه حد می‌تواند رابطه خود را با هم‌نوعانش درک کند، کاملاً به این بستگی دارد که تا چه اندازه می‌تواند از وابستگی به خدا فراتر رود.

هم‌اکنون نشانه‌هایی وجود دارد که خداپرستی، به‌عنوان نظریه‌ای مبتنی بر تأملات و گمانه‌زنی [۹]، در حال جایگزین شدن با خداناباوری است، که نظریه‌ایست علمی مبتنی بر اثبات و آزمایش؛ اولی روی ابرهای متافزیکی عالم ماوراء [۱۰] معلق است، در حالی که دومی ریشه‌هایش محکم در خاک زمین کاشته شده است. اگر انسان واقعاً قرار است نجات پیدا کند، نه آسمان، بلکه زندگی‌اش بر روی زمین است که باید نجات یابد.

افول خداپرستی پدیده بسیار جالبی است، به‌ویژه وقتی در اضطراب خداپرستان، از هر گروه و دسته، نمود پیدا می‌کند. آن‌ها بخوبی می‌دانند که مردم روز به روز بیشتر به سمت بی‌خدائی و ضدیت با دین گرایش پیدا می‌کنند. آن‌ها می‌دانند که مردم تمایل پیدا کرده‌اند که عالم ماوراء و قلمرو آسمانی آن را به فرشتگان و گنجشک‌ها بسپارند؛ چرا که مردم هر روز بیشتر درگیر مسائل و مشکلات زندگی واقعی خود می‌شوند.

چگونه می‌توان مردم را به انگاره خدا، روح، علت‌العلل [۱۱] و غیره بازگرداند؟ این پرسشی است که ذهن تمام خداپرستان را بشدت مشغول کرده است. هرچند این پرسش‌ها متافیزیکی به نظر می‌رسند، اما پس‌زمینه‌ای کاملاً مادی دارند. دین، «حقیقت الهی»، پاداش و کیفر، نمادهای تجاری بزرگترین، فاسدترین، زیان‌بارترین و سودآورترین صنعت در جهان هستند؛ حتی صنعت تولید اسلحه و مهمات نیز از صنعت دین فاسدتر و سودآورتر نیست. هدف صنعت دین، تیره کردن ذهن انسان و خاموش کردن قلب اوست. اجبار، قانونی نمی‌شناسد؛ از این رو، بیشتر خداپرستان مجبورند به هر موضوعی بپردازند، حتی اگر ارتباطی با الهیات، وحی یا عالم ماوراء نداشته باشد. شاید آن‌ها دریافته‌اند که انسان‌ها از وجود صد و یک‌گونه و نوع مختلف از خدا کلافه شده‌اند.

این که چگونه می‌توان باور رو به زوال به خدا را احیاء کرد، مسأله‌ای است که برای همه ادیان، مسأله مرگ و زندگی است. از همین روست که تساهل‌شان پدیدار می‌شود؛ اما این تساهل [۱۲] از روی درک و فهم نیست، بلکه از روی ضعف است. شاید این موضوع توضیح دهد که چرا نشریات مذهبی در تلاش‌اند تا فلسفه‌های دینی متفاوت و نظریه‌های متناقض درباره خدا را ترکیب و آن‌ها را به یک نظام واحد تبدیل کنند. به همین ترتیب، مفاهیمی همچون «تنها خدای واقعی، تنها روح خالص، تنها دین حقیقی» هر چه بیشتر به شکلی تساهل‌آمیز نادیده گرفته می‌شوند؛ تلاشی شتاب‌زده در کار است برای ایجاد زمینه‌ای مشترک به‌منظور نجات توده‌های معاصر از تأثیر «زیان‌آور» ایده‌های خداناباورانه.

ویژگی این «تساهل» دینی این است که هیچ‌کس واقعاً اهمیت نمی‌دهد مردم به چه چیزی باور دارند، به شرطی که فقط باور داشته باشند یا وانمود کنند که باور دارند. برای این منظور از خامترین و مبتذل‌ترین روش‌ها استفاده می‌شود. بنگرید به گردهمایی‌های احیاء و تبلیغ دین با قهرمان‌شان بیلی ساندی [۱۳] - شیوه‌هایی تبلیغی که هر حس لطیف و ظریفی را به انزجار و می‌دارد، در حالی که در جاهلان و کنج‌کاو، اغلب حالتی از جنون ملایم و مرض خودمعمشوق‌پنداری [۱۴] ایجاد می‌کند. تمام این تلاش‌های مذبحانه، مورد تأیید و حمایت قدرت‌های زمینی قرار می‌گیرد؛ از مستبد روسی تا رئیس‌جمهور امریکا؛ از راکفلر و ونامیکر [۱۵] تا خردترین تاجر. آن‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که سرمایه‌گذاری در بیلی ساندی، انجمن مسیحی مردان جوان [۱۶]، علم مسیحی [۱۷] و نهادهای مذهبی مختلف دیگر، سود عظیمی از قبیل توده‌های مطیع، رام و افسرده به همراه خواهد داشت.

خداپرستان، آگاهانه یا ناآگاهانه، ایده‌های خدایان و شیاطین، بهشت و جهنم، و پاداش و کیفر را همچون شلاقی می‌بینند برای تازیانه زدن به مردم و سوق دادن‌شان به اطاعت، سر به زبری و قناعت. واقعیت این است که خداپرستی مدت‌ها پیش جایگاه خود را از دست می‌داد، اگر حمایت مشترک سرمایه و قدرت نبود. ورشکستگی خداپرستی امروز به‌طور کامل در سنگرها و میدان‌های نبرد اروپا به نمایش گذاشته شده است. [۱۸]

مگر نه این‌که همه خداپرستان خدای خود را به‌عنوان خدای عشق و نیکویی به تصویر کشیده‌اند؟ با این حال، پس از هزاران سال از تکرار چنین موعظه‌هایی، خدایان همچنان به رنج‌های بشر بی‌اعتناء هستند. کنفوسیوس [۱۹] به فقر، بدبختی و فلاکت مردم چین اهمیتی نمی‌دهد. بودا با بی‌تفاوتی فلسفی خود نسبت به قحطی و گرسنگی هندوها بی‌اعتناست؛ یهوه [۲۰] در برابر ناله جان‌کاه بنی‌اسرائیل ناشنوا است؛ در حالی که عیسی از برخاستن از مرگ در برابر مسیحیان‌ش، که یکدیگر را قتل‌عام می‌کنند، خودداری می‌کند.

تمام سرودها و ستایش‌ها «به خداوند بلندمرتبه» [۲۱] همواره تأکید کرده‌اند که خدا نماینده عدالت و رحمت است. با این حال، بی‌عدالتی میان انسان‌ها همچنان در حال افزایش است؛ جنایاتی که در حق توده‌ها در همین کشور [۲۲] رخ می‌دهد به تنهایی برای سرریز کردن آسمان‌ها کافی است. اما خدایان کجا هستند که به این وحشت‌ها، بی‌عدالتی‌ها و بی‌رحمی‌ها

نسبت به انسان پایان دهند؟ نه، خدایان کاری نخواهند کرد؛ این «انسان» است که باید در خشم عظیم خود بیدار شود. او، که توسط تمام خدایان فریب خورده و از سوی نمایندگان آن‌ها خیانت دیده، باید خود عدالت را بر زمین برقرار کند. فلسفه خداناباوری بیانگر گشودگی و رشد ذهن انسان است، در حالی که فلسفه خداپرستی، اگر بتوان آن را فلسفه نامید، ثابت و ایستا است. از دیدگاه خداپرستانه، حتی تلاش برای کشف راز و رمزهای جهان به‌عنوان بی‌باوری به قدرت مطلق و انکار حکمت نیروهای الهی بیرون از انسان تلقی می‌شود. اما خوش‌بختانه ذهن انسان هرگز و هرگز نمی‌تواند در قالب‌های ثابت محدود شود؛ از این رو، در جست و جوی بی‌پایان خود به سوی دانش و زندگی پیش می‌رود. ذهن انسان اکنون درک می‌کند که «جهان نتیجه اراده‌ای خلاقانه از سوی یک هوش الهی نیست که شاهکاری آشفته را از هیچ‌چیز و با عملیات بی‌نقص خلق کرده باشد»، بلکه این جهان محصول نیروهای پر هرج و مرجی است که در طول اعصار بی‌شمار عمل کرده‌اند؛ از خلال برخوردها و فجایع و از طریق نیروهای دافعه و جاذبه‌ای که بر اساس اصل «انتخاب» [۲۳] عمل کرده و به چیزی تبدیل شده‌اند که خداپاوران آن را «جهان هدایت‌شده به سوی نظم و زیبایی» می‌نامند. همان‌طور که جوزف مک‌کیب [۲۴] در کتاب «وجود خدا» بدرستی اشاره می‌کند: «قانون طبیعت فرمولی نیست که توسط یک قانون‌گذار تنظیم شده باشد، بلکه صرفاً خلاصه‌ای از واقعیت‌های مشاهده‌شده است؛ به عبارتی: مجموعه‌ای از حقایق. چیزها به این دلیل به روش خاصی عمل نمی‌کنند چون قانونی وجود دارد؛ ما «قانون» آن‌ها را کشف می‌کنیم چرا که آن‌ها به آن روش خاص عمل می‌کنند».

فلسفه خداناباوری بیانگر مفهومی از زندگی است که در آن هیچ جهان ماوراءالطبیعه یا ناظم الهی [۲۵] وجود ندارد. این فلسفه، مفهومی است از یک جهان واقعی و ملموس با امکان‌های رهایی‌بخش، گسترش‌دهنده و زیبایی‌بخش، در برابر یک جهان غیر واقعی که با ارواح، الهامات و قناعت‌های کوچک، بشر را در ذلت بی‌پایان نگه داشته است. شاید تضادی شگفت‌انگیز به نظر برسد، اما حقیقت تلخ این است که این جهان واقعی و زندگی ما در آن برای مدت طولانی تحت تأثیر اندیشه‌های متافیزیکی بوده است، به جای این که به نیروهای ملموس و قابل مشاهده تکیه کند. [۲۶] تحت فشار انگاره خداپرستی، این زمین هیچ هدفی جز به‌عنوان یک ایستگاه موقت برای آزمودن ظرفیت انسان در قربانی شدن به اراده خدا نداشته است. اما به‌محض این که انسان تلاش کرد تا ماهیت آن اراده را کشف کند، به او گفته شد که کاملاً بیهوده است که «عقل محدود انسان» بخواهد فراتر از اراده مطلق و بی‌نهایت پیش رود. زیر فشار سنگین این قدرت مطلق، انسان به زانو در آمده است - موجودی بی‌اراده، شکسته و غرق در تاریکی. کامیابی فلسفه خداناباوری در این است که انسان را از کابوس خدایان رها می‌سازد؛ این به معنای محو ارواح ماوراءالطبیعه [۲۷] است. بارها و بارها نور عقل کابوس خداپرستی را از بین برده است، اما فقر، بدبختی و ترس دوباره این ارواح را احضار کرده‌اند - این اشباح چه در قالب‌های قدیمی و چه جدید، هر شکلی که به خود بگیرند، در جوهر تفاوت چندانی ندارند. از سوی دیگر، خداناباوری، در وجه فلسفی خود، نه تنها به یک مفهوم مشخص از خدا پایبند نیست، بلکه به‌طور کلی هر نوع بردگی به ایده خدا را رد می‌کند و با اصل خداپرستی در کل مخالف است. خدایان در نقش فردی خود شاید به‌اندازه اصول خداناباوری زیان‌آور نباشند؛ بلکه این اصول خداناباوری است که به نیروی ماوراءالطبیعه یا حتی مطلق برای حکمرانی بر زمین و انسان‌ها معتقد است. این استبداد خداپرستی و تأثیر مخرب آن بر بشریت و اثر فلج‌کننده‌اش بر فکر و عمل، همان چیزی است که فلسفه خداناباوری با تمام قدرت خود با آن مبارزه می‌کند.

فلسفه خداناباوری ریشه در زمین دارد، در همین زندگی؛ هدفش رهایی انسان از تمامی خدایان است، خواه خدای یهودی، مسیحی، مسلمان، بودائی، برهمنی یا هر چیز دیگر. بشریت به‌خاطر خلق خدایان خود، مدت‌ها در عذاب و مجازات بوده است؛ از زمانی که خدایان پدید آمدند، انسان جز درد و آزار چیزی ندیده است. تنها یک راه برای جبران

این اشتباه وجود دارد: انسان باید زنجیرهائی که او را به دروازه‌های بهشت و جهنم بسته‌اند، بشکند تا بتواند از خلال آگاهی بیدار شده و روشن خود، دنیائی جدید بر روی زمین بسازد.

تنها پس از چیرگی فلسفه خداناباوری در ذهن و قلب انسان است که آزادی و زیبایی به‌طور واقعی محقق خواهند شد. تاکنون زیبایی به‌عنوان هدیه‌ای از بهشت بی‌فایده بوده است. اما زمانی که انسان بیاموزد زمین را به‌عنوان تنها بهشتی که برای آدمی شایسته است، ببیند، زیبایی جوهر و نیروی محرک زندگی خواهد شد. خداناباوری به رهائی بشر از وابستگی به نظام پاداش و کیفر، که نوعی معامله آسمانی برای انسان‌های ضعیف‌النفس است، یاری می‌رساند.

آیا همه خدایپرستان بر این اصرار ندارند که بدون باور به یک قدرت الهی، هیچ اخلاق، عدالت، صداقت یا تعهد وجود نخواهد داشت؟ چنین اخلاقی که بر پایه ترس و امید بنا شده، همواره محصولی پست بوده است، آمیخته با خودبحق‌پنداری [۲۸] از یک سو و ریاکاری از سوی دیگر. اما چه کسانی با شجاعت از حقیقت، عدالت و تعهد دفاع کرده و بی‌پروا آن‌ها را پیش برده‌اند؟ تقریباً همیشه خداناباوران: آن‌ها برای این ارزش‌ها زیستند، جنگیدند و جان دادند. آن‌ها می‌دانستند که عدالت، حقیقت و تعهد نه به آسمان وابسته است، بلکه با تغییرات عظیمی که در زندگی اجتماعی و مادی بشر رخ می‌دهد، مرتبط و درهم‌تنیده است؛ این‌ها مقولاتی ثابت و ابدی نیستند، بلکه همچون خود زندگی دست‌خوش تغییر و نوسان‌اند. این که فلسفه خداناباوری ممکن است به چه قله‌هایی برسد، هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند. اما می‌توان گفت که تنها با آتش تظہیرکننده خداناباوری است که روابط انسانی از وحشت‌های گذشته پاک خواهند شد.

انسان‌های اندیش‌مند کج‌کم به این حقیقت پی می‌برند که اصول اخلاقی که از طریق ترس دینی بر بشریت تحمیل شده‌اند، به‌طور کلی بی‌تحرک و ایستا شده و در نتیجه، تمام پویائی خود را از دست داده‌اند. نگاهی به زندگی امروز، به سرشت از هم‌گسیخته آن و تضادهای منافعش، که با نفرت، جنایت و حرص و آز همراه است، کافی است تا بی‌ثمری اخلاق خدایپرستانه را به اثبات برساند.

انسان باید به خویشتن بازگردد تا بتواند رابطه‌اش با هموعانش را دریابد. پرومئتوس [۲۹]، که به صخره اعصار زنجیر شده، محکوم است که طعمه لاشخورهای تاریکی بماند. پرومئتوس را از زنجیر رها کنید و آن‌گاه شما شب و وحشت‌هایش را خواهید زدود.

خداناباوری در عین نفی خدایان، قوی‌ترین تأیید انسان است و از طریق انسان، تأیید جاودانه زندگی، معنا و زیبایی‌ست.

*مقاله حاضر ترجمه‌ای است از *The Philosophy of Atheism* اثر Emma Goldman که در این لینک یافته می‌شود.

این مقاله نخستین بار در فیروزی ۱۹۱۶ در مجله *مادر زمین* منتشر شد. *مادر زمین* (Mother Earth) ماهنامه‌ای سیاسی و رادیکال بود که اما گلدمن از سال ۱۹۰۶ تأسیس کرد. این نشریه بر مسائل اجتماعی، فعالیت‌های سیاسی و فلسفه آنارشیستی تمرکز داشت و به‌عنوان بستری برای اندیشه آزاد و دفاع از حقوق سیاسی اجتماعی توده‌ها، رهائی زنان و کارگران و نقد دولت و دین عمل می‌کرد. تمامی یادداشت‌ها را مترجم اضافه کرده است. متن اصلی فاقد یادداشت است.

یادداشت‌ها:

[1] «دین آه انسان دردمند، قلب یک جهان سنگدل، و روح دنیای بی‌روح است. دین افیون توده‌ها ست. *سه‌می در نقد فلسفه حق هگل*، ۱۸۴۳.

[2] رجوع شود به *آنتونیو گرامشی، گزیده‌هایی از دفترهای زندان*، مباحث مربوط به نقش دوگانه دین در تثبیت هژمونی فرهنگی و مقاومت اجتماعی، به‌ویژه در بخش‌های مرتبط با «آکسیون کاتولیکی» و چگونگی استفاده از دین توسط طبقات حاکم و همچنین ظرفیت آن برای نقد و مقاومت از سوی طبقات فرودست. ترجمه و ویراستاری Quintin Hoare، انتشارات International Publishers، ۱۹۷۱.

[3]. Deity

[4]. impersonal

[5]. spiritualistic stimulus

[6]. Michael Bakunin میخائیل باکونین، فیلسوف، انقلابی و آنارشویست روسی که یکی از بنیان‌گذاران آنارشویسم اجتماعی محسوب می‌شود. اثر مشهور او *خدا و دولت* نقدی کوبنده بر دین و دولت است. باکونین در آن کتاب استدلال می‌کند که دین و دولت هر دو ابزارهایی برای کنترل و سرکوب انسان‌ها هستند. او معتقد بود که برای دستیابی به رهائی، انسان باید خود را از سلطه هر دو آزاد کند.

[7]. demi-gods

[8] این دیدگاه درباره پایان خداپرستی به میانجی خودآگاهی شباهت زیادی به آرای هگلی‌های چپ و به‌ویژه لودویگ فوئرباخ دارد. فوئرباخ در کتاب *جوهر مسیحیت* استدلال می‌کند که خدا چیزی جز فرافکنی سرشت انسان نیست. به باور او، انسان از طریق خداپرستی در واقع ویژگی‌های خود را به صورت موجودی الهی فرافکنی می‌کند. از دیدگاه فوئرباخ، دین محصول این فرافکنی است و زمانی که انسان به این حقیقت آگاه شود، می‌تواند بر سرنوشت خود حاکم شده و از دین و خداپرستی رهائی یابد. این ایده با آنچه گلدمن در این‌جای نوشتار خود مطرح کرده است، همخوانی دارد؛ یعنی این که با خودشناسی و خودآگاهی، انسان نیازی به خداپرستی نخواهد داشت. با این حال، کارل مارکس در *تزهائی درباره فوئرباخ* به این دیدگاه انتقاد و آن را به‌عنوان گونه‌ای ماتریالیسم نظرورزانه نقد می‌کند. مارکس معتقد است که فوئرباخ تنها به تغییرات فکری و فلسفی بسنده می‌کند، در حالی که برای تغییر واقعی باید به سازوکارهای مادی و ساختارهای اجتماعی توجه کرد. مارکس در یکی از تزه‌های مشهور خود می‌نویسد «فلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند؛ اما مسأله تغییر آن است». به باور مارکس، دین و خداپرستی ریشه در شرایط مادی و اقتصادی جامعه دارند و تنها با تغییر این شرایط است که انسان می‌تواند از سلطه دین رها شود؛ بنابراین، رهائی از خداپرستی مستلزم تغییرات عملی در جهان مادی است، نه صرفاً خودآگاهی.

گلدمن در این‌جا، موضعی میان فوئرباخ و مارکس اتخاذ می‌کند. از یک سو، او به قدرت خودآگاهی و روشنفکری در رهائی از خداپرستی باور دارد؛ اما از سوی دیگر، اذعان می‌کند که فقر، بدبختی و ترس اشباح خداپرستی را احضار می‌کنند. گلدمن در جایی از این متن می‌نویسد که این واقعیت ممکن است متناقض به نظر برسد، اما اندیشه‌های متافزیک‌ی و ایده‌آلیستی، به‌رغم ماهیت غیرمادی‌شان، تأثیر مستقیمی بر زندگی مادی انسان‌ها دارند. این دیدگاه نشان می‌دهد که گلدمن خلاف فوئرباخ که ایده‌ها را محصول صرف فرافکنی خودآگاهی می‌داند، و خلاف مارکس که دین را تماماً نتیجه زیربنای مادی می‌بیند، به رابطه‌ای دوطرفه بین ایده‌ها و شرایط مادی باور دارد؛ یعنی شرایط مادی می‌تواند ایده‌های خداپرستانه را بازتولید کند، اما این ایده‌ها نیز بر زندگی مادی و اجتماعی انسان‌ها و به تبع آن روی شرایط امکان رهائی آدمی تأثیر می‌گذارند.

[9]. the theory of speculation

[10]. the Beyond

[11]. the First Cause

[12]. tolerance

[13]. بیلی ساندی، مبشر مسیحیت انجیلی، واعظ امریکائی اوایل قرن بیستم که به دلیل سبک پرشور و نمایش‌گونه‌اش در تبلیغ دین شهرت داشت. او در گردهمائی‌های مذهبی بزرگ خود، که تحت عنوان «احیای دین» برگزار می‌شد، سعی داشت تا مردم را به بازگشت به ایمان مسیحی و اخلاق محافظه‌کارانه سوق دهد.

[14]. Erotomania [اروتومانیا، نوعی اختلال روانی‌ست که در آن فرد به‌طور غیرواقعی باور دارد که فرد دیگری، معمولاً کسی با موقعیت اجتماعی بالاتر، عاشق اوست. این بیماری معمولاً به صورت وسواس شدید و خیال‌پردازی عاشقانه بروز می‌کند.

[15]. John D. Rockefeller [جان دی. راکفلر، یکی از ثروتمندترین افراد تاریخ و بنیان‌گذار شرکت نفت «ستندرد اویل» بود. او نماد سرمایه‌داری و ثروت عظیم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شناخته می‌شود.

John Wanamaker [جان وانامیکر، یک کارآفرین امریکائی و پیشگام در صنعت خرده‌فروشی بود. او همچنین وزیر پست ایالات متحده بود و به خاطر نقش خود در نوآوری‌های تجاری و گسترش تجارت مدرن شهرت دارد.

[16]. Young Men's Christian Association (Y.M.C.A.) [سازمانی جهانی که در ۱۸۴۴ در لندن، با هدف ترویج ارزش‌های مسیحی، ارائه خدمات اجتماعی و حمایت از جوانان تأسیس شد. این سازمان در اوایل قرن بیستم به عنوان ابزاری برای تبلیغ دین و اخلاق مسیحی در میان جوانان به کار گرفته شد.

[17]. علم مسیحی (Christian Science) جنبشی مذهبی که در اواخر قرن نوزدهم توسط مری بیکر ادی در ایالات متحده بنیان‌گذاری شد. این جنبش بر شفا از طریق دعا و باور به قدرت روحانی خدا برای درمان بیماری‌ها تأکید و به رد داروهای متداول پزشکی شهرت داشت.

[18]. منظور میدان‌های نبرد در جنگ جهانی اول بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ است.

[19]. کنفوسیوس (Confucius) فیلسوف و آموزگار چینی (۵۵۱-۴۷۹ قبل از میلاد) که بر نظم اجتماعی و اخلاق فردی تأکید داشت. هرچند او را به‌عنوان خدا نمی‌پرستیدند، اما آموزه‌هایش به‌تدریج به یک نظام فلسفی-اخلاقی تبدیل شد که تأثیرات زیادی بر ساختارهای اجتماعی و سیاسی چین داشت. گلدمن او را نمونه‌ای از چهره‌هایی ذکر می‌کند که اندیشه‌هایشان به تقویت نابرابری و حفظ نظم اجتماعی منجر شده است.

[20]. یهوه نام خدای یگانه در دین یهود که در کتاب مقدس یهودیان (تورات) به‌عنوان خدای آفریننده و حامی قوم بنی‌اسرائیل معرفی می‌شود. هرچند یهوه عمدتاً در یهودیت پرستش می‌شود، در مسیحیت نیز به‌عنوان خدای عهد عتیق شناخته شده است.

[21]. "unto the Highest"

[22]. اشاره به ایالات متحده امریکا، جایی که اما گلدمن در زمان نگارش این نوشته زندگی می‌کرد و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را در آن انجام می‌داد.

[23]. اشاره به نظریه انتخاب طبیعی یا فرآیندهای انتخاب در طبیعت که در علوم طبیعی و به‌ویژه در زیست‌شناسی به‌عنوان سازوکار تکامل موجودات زنده و نظم یافتن جهان به‌کار می‌رود. گلدمن این اصل را در مقابل باور خداپاوران به نظم الهی مطرح می‌کند.

[24] جوزف مک‌کیب (Joseph McCabe) نویسنده، فیلسوف، و محقق انگلیس (۱۸۶۷-۱۹۵۵) که از روحانیت کاتولیک به نقد دین و بی‌خدائی روی آورد. او یکی از تأثیرگذارترین خداناباوران و منتقدان دین در قرن بیستم بود. کتاب وجود خدا (The Existence of God) یکی از آثار مهم اوست که در آن به نقد دلایل فلسفی و الاهیاتی برای وجود خدا می‌پردازد.

[25]. Divine Regulator

[26] این جمله به پارادوکسی اشاره دارد که گلدمن درباره تأثیر اندیشه‌های متافیزیکی و ایده‌آلیستی بر زندگی واقعی انسان بیان می‌کند. او تأکید دارد که با این که جهان واقعی و زندگی انسان باید توسط نیروهای ملموس و قابل مشاهده شکل بگیرد، انگاره‌های متافیزیکی همچنان قدرت قابل توجهی در تعیین چند و چون زندگی انسان‌ها دارند.

[27]. the phantoms of the beyond

[28]. self- righteous

[29]. Prometheus در اساطیر یونان، پرومئوس (یا پرومته) یکی از تایتان‌هایی بود که آتش را از خدایان المپ دزدید و به انسان‌ها بخشید. او نماد شورش علیه خدایان و مبارزه برای پیشرفت بشریت شناخته می‌شود. زئوس به‌خاطر این اقدام، پرومئوس را مجازات و به صخره‌ای زنجیر کرد، جایی که عقابی هر روز جگر او را می‌خورد. پرومئوس در ادبیات و فلسفه همچون نمادی از آزادی‌خواهی، دانش و نافرمانی از قدرت‌های الهی مطرح شده است.